

درس گفتار تأثیر دین در منش آدمی، جلسه دوم

استاد مصطفی ملکیان ، ۷۱-۱۳۷۰

• تأثیر دین در زندگی انسان^۱

آیا دین واقعاً ترس از مرگ را در ما کم می کند یا از میان می برد؟

سوالی به ذهن برخی آمده و آن این است: اینکه می گوئیم دین ترس از مرگ را در ما، از بین می برد یا لااقل کم می کند، حال اگر آن مسائلی که دین می گوید، واقعیت نداشته باشد، ترس از مرگ هم در ما کم بشود، پس درواقع این فریبی است که دین به ما داده است. اگر دین یک سلسله گزاره‌هایی به ما تعلیم کرد و این گزاره‌ها سبب شد وقتی بدان‌ها اعتقاد ورزیدیم، ترس از مرگ در ما کم بشود، آن وقت فهمیدیم که این گزاره‌ها دروغ بود، اینجا دین فقط ما را فریفته است. این چندان هنری نیست که دین بیاید یک سلسله گزاره‌هایی القاء کنند و بعد هر کس این گزاره‌ها را باور کرد، ترسش از مرگ کم می شود. به خاطر این، هنری نیست که احتمال این گزاره‌ها دروغ باشند و کار دین تحویل یک سلسله دروغ‌هایی به ما بوده است که ما این دروغ‌ها را باور کنیم و ترس در ما از یک واقعیتی به نام مرگ، کم شود. این هنری نیست و در هر جای دیگری نیز مورد پیدا می کند.

وقتی دین، پدیده شریفی است که یک سلسله گزاره‌هایی به ما یاد بدهد و این گزاره‌ها اولاً مطابق با واقع باشند، ثانیاً اثر روانی آنها این باشد که ترس از مرگ را در ما، کم کنند. اگر چنین چیزی در دین سراغ دارید، می توان دین را پدیده‌ای شریف به شمار آورد و گرنه صرف این باشد که دین سلسله گزاره‌هایی به ما القاء کند

^۱ . ویراستار: سرکار خانم راضیه زینلی، دانشجوی دکترای فلسفه

و این گزاره‌ها اثر روانی‌شان این باشد که ما از مرگ کم‌تر بترسیم؛ ولی درعین حال خود این گزاره‌ها مطابق با واقع نباشند، این چه هنری برای دین شد؟

طرح دو نوع دیدگاه در مواجهه با هر مجموعه فکری

در جواب این اشکال باید عرض کنیم هر مجموعه فکری را که در نظر بگیرید، خواه یک نظام فکری - فلسفی باشد، خواه یک نظام فکری - کلامی یا نظام فکری - اخلاقی باشد یا یک نظام عرفانی باشد، هر نظامی را که در نظر بگیرید، از دو دیدگاه درخصوص آن می‌توانید سخن بگویید:

رویکرد مطابقت با واقع

۱- از دید مطابقت و عدم مطابقت گزاره‌های آن نظام، با واقع:

اینجاست که بحث صدق و کذب یا صحت و سقم پیش می‌آید. از مطابقت و عدم مطابقت گزاره‌ها با واقع صرف نظر می‌کنیم؛ به دو دلیل: یکی آنکه از یک راهی احراز کرده‌ایم که گزاره‌هایی که در اختیار داریم، با واقع، مطابقت دارند. دیگر آنکه از جایی احراز نکردیم که با واقع، مطابقت دارند؛ اما می‌بینیم مشغله فکری ما فعلاً این نیست. در این دو حال، مسئله دومی مطرح می‌شود.

رویکرد پراگماتیستی

۲- اثرات فردی و اجتماعی باور به گزاره‌های آن نظام:

اینجا دیگر بحث بر سر صحت و سقم یا صدق و کذب، پیش نمی‌آید. معنایش این است که اگر انسان‌هایی یافت شدند که آن انسان‌ها به این گزاره‌ها باور کردند و معتقد شدند، این اعتقاد و باور، چه اثرات فردی و اجتماعی در آنها می‌گذارد. این اثرات فردی و اجتماعی چه چیزهای است که متفرع بر این باور می‌شود؟ اگر وارد این بحث شدید، دیگر بحث پراگماتیستی کرده‌اید، یعنی یک رویکرد عملی دارید. رویکرد پراگماتیستی، آن رویکردی است که می‌گوید کار ندارم فرضاً «الف ب استی» که تو می‌گویی راست یا دروغ است؛ ولی کار به این دارم که این «الف ب استی» که می‌گویی، اگر کسی باور کند، چه بر سرش می‌آید؟

صحبت از صدق و کذب نیست؛ بلکه صحبت از صلاح و فساد است

وجه اشتراک تلقی‌های پراگماتیستی در این است که در هر جا، رویکرد پراگماتیستی داشتید، معنایش این است که می‌خواهید بگویید اصلاً را به صحت و سقمش گزاره مورد بحث کاری ندارم، تنها التفات من این است که هر کسی آن گزاره را باور کرد، از لحاظ روانی، چه سودی برای او دارد و همین طور از لحاظ اجتماعی، چه سود و زیان‌هایی را برای او دربر دارد؟ اینجا دیگر صحبت از صدق و کذب نیست؛ بلکه صحبت از صلاح و فساد است که آیا باوراندن فلان گزاره، به مصلحت مردم هستند یا نه؟ مفسده‌انگیز است یا نه؟

وقتی در باب ترس از مرگ، n تا گزاره گفته شد که این n تا گزاره برای این گفته شده است که ترس از مرگ را در ما کم کند. یک وقت بحث از این می‌شود که آیا این گزاره‌ها، مطابق با واقع هستند یا نیستند. مثلاً یکی از گزاره‌ها این است که مرگ به معنای نابودی نیست.^۲ این یکی از گزاره‌هایی است که برای اینکه ترس از مرگ در ما تخفیف پیدا کند، دین می‌گوید.

گزاره‌ای دیگر: خدا به همه انسان‌ها رحمت می‌آورد. گزاره‌ای دیگر: در جهان دیگر، نه تنها ظلم نیست؛ بلکه مجازات همه ظلم‌ها تحقق خواهد یافت. هر دوی این‌ها گزاره‌هایی است که در تخفیف ترس از مرگ، در انسان مؤثر است. یک وقت بحث از این است که این گزاره‌ها مطابق با واقع هست یا نه؟ یعنی مرگ به معنای نابودی نیست، حرف راستی است یا حرف دروغی است؟ آیا واقعاً مرگ مساوی با نابودی نیست.

هریک از این گزاره‌ها را باید در یک بخشی از کلام از آنها بحث و اثبات کرد؛ مثلاً مرگ مساوی با نابودی نیست، در بحث وجود و خلود نفس انسانی و خدا به همه انسان‌ها رحمت می‌آورد در بخش صفات و احوال خدا باید بحث نور و گزاره سوم در بخش معاد از آن بحث می‌شود.

ما فعلاً کاری به صدق و کذب این گزاره‌ها نداریم؛ بلکه اگر کسی این گزاره‌ها را بپذیرد، اثرات فردی و اجتماعی پذیرش این گزاره‌ها در انسان چیست؟

۲- فیلسوفان دین غربی می‌گویند این Death=Annihilation ادیان آمده‌اند بگویند که غلط است. مرگ چیزی است و نابودی چیزی دیگری است. مرگ مساوی با نابودی نیست.

میان صحت و سقم و صلاح و فساد، هیچ گونه ملازمه‌ای برقرار نیست

از طرفی میان صحت و سقم و از طرفی دیگر، میان صلاح و فساد، هیچ گونه ملازمه‌ای برقرار نیست. یعنی می‌شود قضیه‌ای صحیح باشد؛ ولی به صلاح نباشد و قضیه‌ای می‌تواند سقیم باشد؛ ولی به فساد نینجامد. هیچ گاه نمی‌توانید تلازم یک به یکی بین صحت و صلاح و سقم و فساد درست کنید. گاهی سخن صادق است؛ ولی اظهار سخن مطابق با واقع یا باوراندن مردم به چنان سخنی به صلاح نیست و گاهی سخنی مطابق با واقع نیست؛ ولی گفتن آن سخن یا باوراندن آن سخن به مردم، صلاح‌هایی در پی خواهد داشت.^۳ البته حدود این برقرار بودن یا نبودن ملازمه، بسیار دقیق و مشکل است.

نکته دیگر این است که وقتی گفته می‌شود، اثرات فردی و اجتماعی باور به گزاره‌های دینی، باور به گزاره‌های دین اسلام، مرادمان نیست. از این نظر نمی‌آییم گزاره‌های اختصاصاً اسلامی را بررسی کنیم؛ بلکه گزاره‌هایی را که همه ادیان به نحو اشتراکی در آن دخیل و سهیم هستند، بیان می‌کنیم و اثرات روانی یا اجتماعی مطلوب آنها را بر کسانی که باورشان کرده‌اند، می‌گوئیم. اسکلت اصلی بحث این بود که مرگ و ترس از مرگ، سبب می‌شود انسان‌ها به دین گرایش پیدا کنند و دین می‌تواند این حالت گریز از مرگ که احساس نیاز بدان می‌کنیم برای ما فراهم بیاورد. از چه راهی فراهم می‌آورد؟

۵ راه ادیان برای کاستن ترس از مرگ

به نظر می‌آید پنج راه وجود دارد که ترس از مرگ را در ما کم می‌کند و هیچ یک مختص دین اسلام نیست؛ بلکه در همه ادیان وجود دارد:

۳- مثلاً افرادی که دارای یک سلسله شوک‌های عصبی هستند، گاهی یک خبر دروغ، ولی در عین حال به شدت محرک و مهیج، وقتی به آنها داده شود، آن ناراحتی عصبی‌شان

برطرف می‌شود؛ مثلاً کسانی دچار نوعی فلج هستند که اگر یک خبر بسیار محرک به آنها داده شود، آن بر خلاف واقع هم هست ولی به محض شنیدن این خبر، فلج مرتفع می‌شود.

ما صلاحی ایجاد کرده‌ایم باشیم، عکس آن هم صحیح است. گاهی خبر صادقی به کسی می‌رسد؛ ولی خود این جز صادق در عین اینکه دقیقاً مطابق با واقع است، مفسده ایجاد

می‌کند.

۱. مرگ به معنای نابودی نیست:

۱- دین می گوید مرگ به معنای نابودی نیست: شما که از مرگ می ترسیدید، برای این بود که جاودانگی دوست بودید؛ اما جاودانگی دوستی وقتی از ناحیه مرگ تهدید می شود که مرگ نقطه ختام هستی باشد؛ ولی اگر دین گفت مرگ نقطه ختام هستی نیست؛ در آن صورت دیگر ترس از مرگ تخفیف پیدا می کند.

همچنین القایی را که مرگ به معنای نابودی نیست، ادیان الی ماشاء الله مطرح می کند. مثلاً در تورات^۴ حضرت داوود (ع) این گونه می فرمایند: «چون در وادی سایه مرگ نیز راه روم،^۵ از بدی نخواهیم رفت، زیرا تو با من هستی، عصا و چوب دستی تو، ای خدا مرا تسلی خواهد داد.»

اولین نکته ای که در اینجا گفته شده، این است چون در وادی سایه مرگ نیز راه روم، یعنی موت را به معنای نقطه ختام هستی نمی داند؛ بلکه سفری تلقی کرده که یک مقدار از آن سفر را در دنیا طی کرده و از آن به بعد، بناست ادامه یابد. نمی گوید نابود شوم؛ بلکه می گوید وادی سایه موت که آن هم خودش بیابانی است، باید طی طریق از آن کرد، می گوید اگر من در آنجا هم راه روم، ترسی نخواهم داشت.

در انجیل یوحنا^۶ آمده است: «زیرا خدا جهان را این قدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که بر او ایمان آورد، هلاک نگردد؛ بلکه حیات جاودانگی یابد.» چون دانسته اند که ما از هلاک شدن، از نابودی می هراسیم. گفته اند که این کار را کرده ایم که حیات جاودانگی بیابید.

صحبت پلوس رسول به قرنطیان

در انجیل^۷ پلوس رسول به قرنطیان می گوید: «زیرا که می باید این فاسد (بدن) بی فساد (جاودانگی) را بپوشد و این فانی به بقاء آراسته گردد؛ اما چون این فاسد، بی فساد را پوشید و فانی به بقاء آراسته شد، آن گاه این

۴- آیه ۴ از مضموبیت و سوم از زبور داوود (ع)

۵- به خدا می گوید که چه منتها تو بر من دادی، چه نعمت ها تو بر من ارزانی کردی و انجام دادی و نعمت ها را یکی یکی می شمارد.

۶- باب ۳: آیه شانزدهم

کلامی که مکتوب است، انجام خواهد رسید و مرگ در نظر بلعیده شده است.^۸ ای موت نیش تو کجاست و ای روح، ظفر تو کجاست؟» یعنی تو ای موت هیچ کاری نمی‌توانی با ما بکنی و تو ای روح چگونه می‌توانی بر ما ظفر پیدا کنی و چیره شوی؟ ما مردنی نیستیم، وقتی به دنیا آمدیم، دیگر کسی نمی‌تواند ما را از وجود، خلع کند. نظیر این آیات در قرآن، در روایات ما تکرار می‌شود. به هر جهت مرگ به معنای نابودی نیست؛ بلکه انتقال است.

۲. ظلم به زندگی این جهانی تعلق دارد

۲- در دین القاء می‌شود فقط دنیا است که در آن ظلم تحقق می‌پذیرد. بعد از این زندگی، در دنیای دیگر هم تحقق‌پذیر نیست. مرگ، عدالت را ضامن است. زندگی این جهانی از عدالت مطلق همواره بی‌بهره خواهد بود و بی‌بهره خواهد ماند. از آن طرف، زندگی آن جهانی، چیزی جز عدالت نیست.

مرگ ضامن عدالت است

اینکه عدالت با مرگ ضمانت می‌شود، دو معنا دارد:

- ۱- در خود زندگی آن جهانی، موجودی به موجود دیگری و از جمله هیچ موجودی به من، ظلم نخواهد کرد.
- ۲- ظلم‌هایی هم که در زندگی این جهانی شده است، در آنجا جبران خواهد شد و مجازات و مکانات خواهد دید؛ بنابراین به دو معنا، آنجا سرشار از عدالت است.

نکته‌ای در اینجا وجود دارد و آن این است که در عین حال می‌پذیریم در همه ادیان آمده که پس از زندگی این جهانی، دیگر ظلمی نخواهید دید؛ اما به شرطی ظلم نمی‌بینیم که تصویر خاصی از مکافات‌های آن جهانی داشته باشیم. اگر تصویر ما از مکافات آن جهانی، تصویری غیر از این تصویری که الان می‌گوییم باشد، آن وقت دیگر عدالت آن جهانی، ضمانت نمی‌شود.

۷- رساله اول: باب ۱۵ آیات پنجاه و سه تا پنجاه و پنج

۸- ما از مرگ نمی‌ترسیم، ما ظفر بر مرگ پیدا می‌کنیم، در ظفر مرگ را می‌بلعیم و این نشاندۀ چهره کر به مرگ است؛ یعنی مرگ از ما چیزی نمی‌گیرد؛ بلکه ما از مرگ همه

چیز را می‌گیریم.

عدالت در زندگی پس از مرگ، به شرطی ضامن است تکوینی باشد نه قراردادی

عدالت در زندگی پس از مرگ، به شرطی ضمانت می‌شود که عدالتی که در آنجا هست، عدالت قراردادی نباشد؛ بلکه عدالت تکوینی - طبیعی^۹ باشد که اگر این گونه باشد، شکی نیست که در آنجا ظلم نخواهد بود و ظلم‌های اینجا نیز در آنجا، جبران خواهد شد.

عدالت طبیعی

عدالت طبیعی، یعنی اثری که طبیعتاً بر یک عمل مترتب می‌شود. اگر انسانی به مدت ده دقیقه در زیر آب برود و خود را در آن زیر نگه دارد و به روی آب نیاید، نتیجه طبیعی این عمل، خفه شدن است. خفه شدن، عدالت طبیعی نسبت به عمل ده دقیقه زیر آب ماندن است، چه او بخواهد یا نخواهد، چه دوستانش چه دشمنانش بخواهند یا نخواهند، پسند و ناپسند کسی محسوب نمی‌شود. همیشه از نتایج طبیعی عمل می‌توان به عدالت طبیعی‌ای که بر هر عمل مترتب می‌شود، تعبیر کرد. اگر در جهان دیگر مجازات‌هایی که به اعمال انسان‌های می‌دهند از این سنخ است، آن وقت می‌شود گفت عدالت رعایت شده است. یعنی هر کاری را که اینجا کرده‌ایم، نتیجه طبیعی آن اعمال را در آنجا دریافت نماییم.

عدالت قراردادی

ولی اگر آنجا بخواهد قرارداد در پیش بیاید، تصور ما این می‌شود که دیگر نمی‌توان گفت عدالت در کار است و به نظر می‌آید دیگر یک ظلم‌هایی کم یا بیش اعمال می‌شود. تصویر ما از مجازات‌های اخروی این است که مجازات‌های آن جهانی، نتیجه اعمال ما هستند؛ ولی نتیجه قراردادی اعمال نیست؛ بلکه نتیجه طبیعی آن اعمال است.

۹- طبیعی یعنی تکوینی نه در برابر ماوراءطبیعی یا مابعدالطبیعی

فرض کنید انسانی دستش را در آتش می‌برد؛ طبعاً پنجه‌های دستش می‌سوزد و این سوختن، نتیجه طبیعی عمل اوست؛ ولی فرض کنید این انسان در جامعه‌ای زندگی می‌کند که در این جامعه، هر کس به بدن خودش ضرر برساند، از لحاظ حقوقی هم معاقب است؛ یعنی او را به دادگاه می‌کشند و جریمه‌اش می‌کنند. از دست رفتن نسوج دست، نتیجه طبیعی است؛ ولی اگر او را به دادگاه بردند و فلان جریمه را به او تحمیل کردند، این جریمه، نتیجه قراردادی است. دلیل بر اینکه این نتیجه، قراردادی است و فرق‌های نتایج قراردادی و طبیعی به این قرار است:

تفاوت نتایج قراردادی و نتایج طبیعی (۳ تفاوت)

۱- نتایج قراردادی، کاهش و افزایش‌پذیر است؛ ولی نتایج طبیعی کم و بیش بشو نیستند و اندکی تخلف هم نمی‌پذیرد. فرضاً اگر آن انسان را به خاطر عملش به ۶ ماه محکوم کرده‌اند؛ می‌توانند این ۶ ماه را تبدیل به ۳ ماه نمایند یا ۱۰ ماه، کاملاً بستگی دارد به آن کسی که می‌خواهد او را مجازات کند.

۲- نتایج طبیعی، به دوست داشتن یا دوست نداشتن انسان، هیچ بستگی ندارد؛ اما نتایج قراردادی کاملاً به دوست داشتن و نداشتن انسان بستگی دارد. اگر به عنوان پدر به فرزند خود بگوییم با آتش بازی نکن، اگر با آتش بازی کردی فلان تأدیب را در مورد تو انجام می‌دهیم. اگر فرزندم دست به آتش زد و ضرری از این مقوله دید و این در حالی بود که من به او گفتم که این کار را انجام نده؛ ولی مرتکب شد، دوست داشتن یا دشمن داشتن من او را سبب نمی‌شود که در نتیجه طبیعی عملش کم و بیش حاصل شود. حب و بعض نتیجه را تشدید یا تخفیف نمی‌دهد. درعین حال به فرزندم گفته بودم که اگر این کار را بکنی فلان تأدیب را در مورد تو انجام می‌دهم. حال آن دوستی‌ای که نسبت به او دارم، می‌تواند سبب این شود که مجازات قراردادی را کم کند، لذا دوستی و دشمنی انسان‌ها می‌تواند آن را تشدید کند یا تخفیف دهد. اینکه قانون را به اطلاع انسان‌ها می‌رساند دوستشان یا دشمنشان بدارد، نمی‌تواند در نتیجه طبیعی اعمال دخل و تصرف نماید؛ ولی در نتایج قراردادی کاملاً عکس این است.

۳- در نتایج طبیعی، با خبر بودن یا بی خبر بودن دیگران، هیچ تأثیری ندارد. اگر انسانی تنها در اتاق باشد و دستش را در آتش ببرد دستش می سوزد. اگر در حضور دیگران هم این کار را بکند، باز دستش می سوزد؛ ولی نتایج قراردادی به حضور و عدم حضور دیگران بستگی دارد و از این نظر هستند افرادی که در خفا دزدی می کنند و از نتایج قراردادی دزدی خود معاف می مانند، چون نتایجی که قانوناً بر دزدی مترتب می شود، نتایج قراردادی است؛ ولی نتایج طبیعی مطلقاً این گونه نیستند. در نتایج طبیعی، غیر از شخص فاعل کس دیگری حاضر و ناظر باشد یا نباشد تأثیری ایجاد نمی کند؛ ولی در نتایج قراردادی، شاهد یا حاضر یا ناظر در نتایج قراردادی کاملاً می تواند دخل و تصرف کند.

علی رغم این ۳ فرقی که این دو نتیجه دارند، آیا نتایج قراردادی را به هیچ ترتیبی کم یا بیش نمی توان کرد؟ بله می توان! ولی آن ترتیب هم باید یک ترتیب طبیعی باشد. اگر کسی که دستش را در آتش فرو می برد و بعد می سوزد می تواند سوزش آن را کم کند؛ ولی با قرارداد نه؛ بلکه باید از طریق یک عمل طبیعی باشد. (گذاشتن پماد یا مرهمی بر روی محل سوختگی)

با توجه به این ۳ فرق عمده است که می گوئیم نتایج طبیعی، همه وقت عادلانه اند و نتایج قراردادی هیچ گاه عادلانه نیستند؛ چون این ۳ فرق را با یکدیگر دارند.

پاداش و کیفر انسان در آخرت، طبیعی است یا قراردادی؟

آیا انسانی که در زندگی این جهانی، کارهای خوب و بد انجام می دهد، وقتی می میرد، پاداش و کیفرهایی که در آن جهان دیگر عالی الفرض به او داده می شود، آیا پاداش و کیفرهای قراردادی است یا طبیعی؟ رأی ما این است که طبیعی است و هیچ گونه قراردادی در کار نیست. مراد این است که اگر انسانی کار بدی در این دین انجام می دهد، خودش دارد با دست خود، ضربتی به خود، وارد می کند. انسانی که می میرد، درواقع او را به خاطر این ضربت به جهنم نمی برند؛ بلکه ضربت را در حالی به خود وارد کرده است که توجه به آن ضربت نداشته است، وقتی می میرد متوجه می شود که چه ضربتی داشته به خود می زده است. اعتقاد بسیاری و از جمله

بنده در این است که وقتی ما می میریم ما را کشان کشان به جهنم نمی برند یا دعوت به بهشت نمی کنند. وقتی می میریم خود را در جهنم می یابیم یا خود را در بهشت می بینیم طبیعتاً یا تکویناً.

مثال شکسته شدن ظرف در خواب

وقتی در خواب هستید، ممکن است پایتان به ظرفی خورده و آن را بشکنید. شکسته شدن این ظرف، نتیجه طبیعی عملی است که در خواب مرتکب آن شده اید؛ اما تا در خوابید نمی دانید چه کرده اید و توجه ندارید. وقتی بیدار می شوید، دادتان در می آید که چرا ظرف فرضاً بلورین را شکسته اید. داد و فریادتان که بلند می شود، برای اینکه چرا ظرف بلور را شکسته اید، آیا دال بر این است که همان وقت شکستید؟ صرف اینکه تا الان داد و فریاد نمی کردید و حالا دارید جزع و فرع می کنید، دلیل بر این نیست که تا الان که جزع و فرع نکرده بودید، شکسته بودید، الان که جزع و فرع می کنید همان وقت شکسته اید؛ بلکه آگاهی از شکستن نداشتید و از این به بعد پدید آمده است.

مرگ، بیدار شدن از خواب است

انسان وقتی می میرد، دقیقاً مثل وقتی است که از خواب بیدار می شود. اگر از خواب بیدار می شود، جزع و فرع می کند، اصلاً معنایش این نیست که آن وقت دچار عذابی می شود؛ بلکه حالا می فهمید که در این n سالی که در زندگی دنیوی به سر می برد، چه می کرده است! چه بلورهایی را شکسته بوده و چه چیزهایی ذی قیمتی را له کرده است! انسان تا وقتی که خواب است یعنی تا زمانی که در زندگی این دنیا است، دائماً دارد چیز می شکند. منتها توجه ندارد دارد چیز می شکند، وقتی می میرد بیدار می شود. الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا: مردم در خوابند، وقتی می میرند بیدار می شوند.

البته چیزهایی قیمتی که می گویم از باب مثال است و گرنه ما یک چیز قیمتی داریم، آن را می شکیم و آن روح ماست و این همان بلوری است که در این جهان است و عصا بر آن می کوبیم و توجه نداریم. وقتی بیدار شدیم می بینیم ۷۰ سال بر آن داشته ایم عصا می کوفته ایم و جزع و فرعمان بلند می شود!

اینکه آن وقت داد و فریادمان بلند می‌شود، به خاطر این نیست که آن زمان دارند او را به طرف جهنم می‌کشند؛ بلکه ۷۰ سال در جهنم بوده است و توجه نداشته است.

اینکه در قرآن گفته شده است: **بَلِ الْإِنْسَانِ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ** وَكَوَلَّىٰ مَعَٰذِرَهُ (سوره قیامت: آیه ۱۴)

انسان بر نیک و بد خویش به‌خوبی آگاهست، هر چند پرده‌های عذر بر خود بیفکند.

فبصرک الیوم حدید: و چشمه بصیرت بیناتر گردید. یعنی تربین است نسبت به کارهایی که تا الان می‌کردی، می‌کردیم و قس علی‌هذا موارد دیگر.

بودن در دنیا مثل بیهوش بودن در اتاق عمل است

تا وقتی در دنیا هستیم، درست همانند انسانی هستیم که در اتاق عمل، بیهوش است. الان که بیهوش است، اطباء دارند جراحی می‌کنند و پارگی در پوست و ماهیچه‌های بدن به‌وجود می‌آورند. چیزی را کم یا زیاد می‌کنند، منتها انسان جزع و فزع نمی‌کند، چون بیهوش است و بعد از به‌هوش آمدن آه و ناله می‌کند، ولی نباید گمان کنید که تا الان که جزع و فزع نمی‌کرده، کسی با بدنش کاری نداشته است و الان کسی دارد بر بدنش جراحی وارد می‌کند؟ احتمالاً درست عکس این است. باینکه این قدر به آن انسان، مواد مسکن و مواد مخدر تزریق کرده‌اند، وقتی به‌هوش می‌آید، بسیار جزع و فزع می‌کند. حالا در نظر بگیرید کسی را که وسط عمل جراحی به‌هوش می‌آید، معلوم است که چه جزی و فزعی می‌کند؛ اما در هر دو حال آن چیزی که ثابت است، نتیجه طبیعی پزشکان بر روی بدن آن انسان دارد. در ساعات بعدی مشاهده می‌شود و اگر دارد و فریاد می‌کند به‌خاطر دریافت نتیجه طبیعی است و نتیجه قراردادی در کار نیست.

عرفا در اتاق عمل به هوش آمده‌اند:

عرفا و انبیاء و اولیا، برای یک گناه خیلی کوچک، اگر بتوان اسم آن را گناه گذاشت، این قدر آه و ناله می‌کنند، چون این‌ها افرادی‌اند که در اتاق عمل به‌هوش آمده و می‌دانند چه دشنه و زخمی بر روح خودشان وارد کرده‌اند.

اعتقاد بنده بر این است که وقتی می‌میریم، به جای کشیده نمی‌شویم و به جایی نیز دعوت نمی‌شویم، فقط اگر بهشتی می‌زیسته‌ایم، در اینجا وقتی می‌میریم، ناگهان به بهشتی بودن خود پی می‌بریم و اگر در این دنیا، جهنمی می‌زیسته‌ایم، ناگهان پی می‌بریم که جهنمی هستیم و این معنایش این است که نتیجه طبیعی است. اگر نتیجه طبیعی است، آن سه اثر نتیجه طبیعی باید در اینجا مترتب شود. اول این بود که نتایج طبیعی کم و بیش شو نیست، اگر این هم نتیجه طبیعی باشد، لذا کم و بیش بشو نیست؛ بلکه باید مدار و مسیر خودش را طی کند. اگر دستتان سوخته است، برای اینکه دردش کم شود، باید طول بکشد و هر چه مدت زمان بگذرد، این درد کم‌تر می‌شود و بعد از ۷ الی ۸ ساعت دیگر احساس دردی نمی‌کنید؛ اما بالاخره قراردادی نیست که بتوان با یک امر و نهی، این درد را از خودتان بگیرد.

نتیجه دوم آن، این است که در نتایج طبیعی، آنکه اعلام قانون کرده است، او نیز نمی‌تواند کاری بکند و واقعش همین است؛ یعنی خداوند متعال که گفته این کار را بکنید و آن کار را نکنید، عفو بورزید، ظلم نکنید، دروغ نگویید و غیره، این کارها و نتایج طبیعی آنها را گفته که این‌ها می‌باشد و اگر کاری کنید، نتیجه طبیعی بر آن مرتب می‌شود و دیگر دست او نیست که فرضاً بخواهید بگویید، خدایا تخفیف بده! تخفیف بده در جایی است که جرم، جرمی با نتیجه قراردادی باشد. ولی وقتی جرم با نتیجه قراردادی است دیگر هیچ کسی نمی‌تواند تخفیف بدهد، حتی آگاهی یا ناآگاهی طرف مقابل هم تأثیری ندارد. البته در مورد خداوند تبارک و تعالی، آگاهی را نمی‌توانیم تصور کنیم؛ اما اگر خدا متعال نفوذ بالله ناآگاه هم می‌شد و توجه پیدا نمی‌کرد و بی‌خبر از گناهی که انسان انجام داده است، می‌ماند باز هم نتیجه طبیعی بر آن مترتب می‌شد.

وقتی این تصویر در ذهن می‌آید ۳ شبهه به ذهن می‌آید: ۱- شبهه توبه ۲- شبهه دعا ۳- شبهه شفاعت این ۳ تا القاء می‌کند به ذهن که قراردادی است. می‌گویند اگر قراردادی نبود، پس چرا ما وقتی توبه می‌کردیم و گریه و توسلاتی پیدا می‌کردیم، چرا خدا از سر گناهان ما می‌گذرد؟ لذا به نظر می‌آید، قراردادی است. می‌گویید طبیعی است و اگر طبیعی است کسی نمی‌تواند آن را کم و بیش کند؛ ولی در واقع توبه آن را کم و بیش می‌کند.

وقتی دعا می‌کنیم به نظر می‌آید داریم یک علل مخفیه‌ای برای جرائم خود فراهم می‌آوریم. این علل مخفیه وقتی فراهم می‌شوند که جرائم را از مقوله جرائمی بدانیم که جریمه‌هایشان قراردادی است. شفاعت نیز همین گونه است. مخصوصاً شفاعت را آن‌جور که ما تصویر می‌کنیم که به نظر می‌آید، خیلی قراردادی است. مثلاً فلان کس را دارند به طرف جهنم می‌کشند، بعد حضرت امام حسین (ع) می‌گویند او را به خاطر فلان چیز نبرید و او را بر می‌گردانید! یا درجه‌اش را ارتقا می‌دهند یا کم‌تر می‌دهند، اگر بهشتی است، بهشتی‌ترش می‌کنند و اگر جهنمی است، ممکن است مقداری از جهنم نجاتش بدهند! ولی در واقع این‌طور نیست.

هر ۳ تا این‌ها از علل مخفیه‌اند، ولی از علل مخفیه طبیعی‌اند. در مقایسه با نتایج قراردادی و طبیعی عرض کردم که نتایج طبیعی می‌شود. تخفیف پیدا کند؛ ولی باز از طریق طبیعی انسانی که گناه می‌کند در واقع دشنه‌ای به روح خودش زده است و روحش را پریشان و متلاشی کرده است؛ ولی در عین حال توبه مثل مرهمی می‌ماند که آن‌هم مثل طبیعی عمل می‌کند و یک مقدار این پریشانی روح را کاهش می‌دهد. دعا و شفاعت نیز به همین ترتیب است هیچ‌وقت گمان نداریم که شفاعت بدین معنا باشد که کسی را طرف جهنم دارند، می‌برند چون با امام حسین (ع) یک آشنایی‌ای داشته است او را برگردانند، اگر این‌گونه باشد که این خودش نوعی ظلم است. معنای شفاعت این است که به‌نحو تکوینی - طبیعی - یکسری انعام‌هایی از مجرای بزرگان دینی و عرفانی و عالمان اخلاق از طرف خدا بلااستثناء به همه بندگان می‌شود. مثال می‌زنم. خدای متعال را نفوذ بالله به عنوان مخزن آبی در نظر بگیرید که پر از آب است و آب را نماد بر همه انفضال‌ها، انعام‌ها تفضلاتی که خداوند متعال به هر یک از بندگان خودش بلااستثنا دارد. فرض کنید خود این منبع، یک سلسله مجراهایی داشته باشد که این آب‌ها از طریق این مجراها، به بیرون نفوذ بکنند. هر یک از این مجراها، را نعوذ بالله یکی از بزرگان دین، اولیا و انبیاء، مردان پاک خدا بدانید. خدای متعال، نظام تکوینی را چنان تصویر کرده است که انعام‌ها و انفضال‌های او گاهی اگر نگوییم همیشه، از طریق یک مجراهایی به بندگان خدا می‌رسد. هر نعمتی از هر مقوله‌ای باشد، از طریق یک مجرای به بندگان خدا می‌رسد. این مجراها به روی همه انسان‌ها گشوده شده است؛ یعنی این مجراها اختصاصی کسی نیست، مثلاً برای استفاده مردان یا فقط زنان یا فقط شیعیان یا فقط

سنيان و قس علی هذا؛ بلکه برای استفاده همه انسان‌ها نصب شده است، منتهی یک اختصاصی از ناحیه خود ما پیدا می‌کند و آن اختصاص این است که هر کسی که بخواهد استفاده کند، باید دست بگیرد و این شیر را باز کند.

شفاعت یعنی انسان کاری کند که به وسیله آن کار، آن شیر به سویی باز شود، هر کسی در هر کیشی، آئینی، قومی، قبیله‌ای کاری کرد که چنان است که می‌تواند شیر را باز کند، آن شیر برای او باز شده است. وقتی که ما این شیرها را با اعمال خودمان بر روی خود بسته‌ایم، می‌آییم کنار می‌ایستیم و چاپلوسی خود شیر را می‌کنیم! و این همان چاپلوسی حضرت امام حسین (ع) است، چاپلوسی حضرت علی بن ابیطالب (ع) است، چاپلوسی هر مرد خدایی است.

فکر می‌کنیم که شفاعت از طریق چاپلوسی کردن، به دست می‌آید و مدام قربان و صدقه آنها می‌رویم. اگر شیر را بدون قربان و صدقه رفتن باز کنید، آب به شما می‌رسد و اگر باز نکنید تا صبح قیامت هم قربان و صدقه‌شان بروید، هیچ فایده‌ای ندارد. از شفاعت تصویری داریم که تصویری در این مسئله مندرج است. تصور از آن شخص شافع، به عنوان یک انسان چاپلوسی پسند، متملق پسند پیدا می‌کنیم. یعنی وقتی می‌خواهیم به شفاعت حضرت علی بن ابیطالب (ع) برسیم، شروع به شرح شکل و شمایل آن حضرت می‌کنیم، ذوالفقار علی (ع) این گونه بود، ذوالجناح حضرت ابا عبدالله این گونه بود! یعنی چه؟! این‌ها برای ما چه کار می‌کند؟ یعنی می‌خواهیم دل کسی را به دست آوریم آن وقت چون گمانمان نفوذ بالله بر این است که آنها انسان‌های چاپلوسی و تملق پسندی هستند، این گونه دل آنها را به دست می‌آوریم، تا چاپلوسی آنها را نکنیم، چیزی نمی‌دهند. اصلاً این طور نیست، چاپلوسی نکنیم ولی آن کاری را نکنیم که خود آن بزرگوار گفته است که هر کسی این کار را بکند شیر بر روی او باز می‌شود. اینکه امام صادق (ع) می‌فرمودند: «بندگان مذهب‌ها شما را این و آن سو نکشند، به خاطر اینکه به شفاعت ما هیچ کس نمی‌رسد مگر اینکه ورع از محارم الله یا تقوا داشته باشد.»

معنایش این است که تقوا، آن چیزی است که این شیر را باز می‌کند. اگر این تلقی را داشته باشید، کار را کاملاً تکوینی می‌کند؛ یعنی فیض الهی طبیعتاً باید از مجاری سریان پیدا کند و ساری و جاری در جهان شود.

این سریان به هیچ قوم و قبیله‌ای اختصاص ندارد؛ اما درعین حال اختصاص از ناحیهٔ کسانی است که می‌خواهند از این نعمت ساری و جاری سود بجویند.

آن تصویر غلط، اثرات تربیتی مخربی دارد. واقعش این است که به تعبیر خود حضرت علی ابن ابیطالب (ع) تا آنجایی که از عهدهٔ ما ساخته است در مسیری که آن بزرگان ترسیم کرده‌اند، گام برداریم. آن وقت این گام زدن معنایش این است که از آن افضال‌ها به ما می‌رسد، به‌خاطر اینکه از مجاری طبیعی عدول نکرده‌ایم. شفاعت به هیچ کس اختصاص ندارد. اگر یک انسان، فرضاً مسیحی که اسم اباعبدالله به گوشش نخورده و اگر آن کارهایی را که برای اینکه کسی از نعمت وجود حضرت ابا عبدالله استفاده کند، انجام بدهد او هم از این افضال‌ها بهره‌مند خواهد بود یعنی این سفره برای همه پهن است و این طبیعتاً است.

همین سخنی که در باب شفاعت می‌گفتیم، در باب توبه و دعا نیز قابل تصویر است. انسانی که گناه می‌کند، یک مقدار قلب خودش را جمودت می‌دهد. هر گناهی تا اندازه‌ای قلب انسان را سخت می‌کند. وقتی انسان توبه می‌کند، می‌سوزد و این سوزش یک مقدار نرمی به دلش می‌دهد. این چیزی نیست که از کسی خواسته باشد، او را ببخشد و بخشیده باشد؛ بلکه تخفیف گناه، معنایش این است که با گناه خودش، کاری را با روح خودش کرده است، حالا با این ندامت و پشیمانی و سوز و گدازی که پیدا کرده است، باز به‌دست خودش این حالت را ایجاد کرده است. در باب دعا نیز همین گونه است.

عرض کردم ادیان برای اینکه ترس از مرگ را در ما از بین ببرند، پنج پیشنهاد مطرح می‌کنند. دو پیشنهاد را گفتم یک نکته را بدان اشاره می‌نمایم و آن نکتهٔ پنجمی است که خواهم گفت و آن این است که چرا در همه ادیان گفته شده که خوبی‌ها ده برابر جزا می‌بینند و بدی‌ها اندازه خودشان؟ این به‌نظر می‌آید که باز قضیه را قراردادی می‌کند و این چطور با طبیعی بودن سازگار است در فقرهٔ پنجم هم خواهم گفت که چگونه است که گفته شده:

مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امْتَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلُهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ

حتی بعضی جاها ۷۰ برابر، بعضی جاها ۷۰۰ برابر و تعبیر مختلف که همه دال بر کثرت و تأکید است و این قراردادی بودن را به ذهن می‌آورد. ولی نکته‌ای را باید عرض کنم و آن این است که:

اساساً نظام جهان به گونه‌ای ساخته شده است که عمل خوب در این نظام، پرورش پیدا می‌کند. جهان گلستان خوبی برای گلکار خوب است. کارهای خوب گل‌هایی هستند که برای گلستان جهان خیلی مناسبند؛ ولی کارهای بد این گونه نیستند. این است که کار خوب خودش، رشد می‌کند.

۳- در دین یک سلسله دغدغه‌های بزرگی برای مؤمن ایجاد می‌شود که آن دغدغه‌ها هر چه بزرگ می‌شوند، مرگ کم اهمیت تر می‌شود. (مطلبی است که از لحاظ روانشناسی دینی مهم است.) در زندگی عادی، انسانی را در نظر بگیرید که هیچ گونه کمبودی از جهت مسکن، زندگی خانوادگی شغل، درآمد نداشته باشد. این انسان به خاطر اندک چیزی سرش درد بگیرد، شروع به آه و ناله می‌کند؛ چون دغدغه دیگری در جایی نیست، فوری یک سردرد کوچک می‌تواند چیزی برای او تلقی شود. حالا در نظر بگیرید که به این شخص خبر افتادن فرزندش از پنجره را بدهند، سردرد خودش را فوری فراموش می‌کند؛ چون الان غم بزرگی آمده که به غم‌های کوچک بدرد گفته است.

یک همچنین حالتی در دین وجود دارد. انسان قبل از اینکه متدین شود، دغدغه‌های بزرگ ندارد؛ اما انسانی که عمیقاً متدین می‌شود، دغدغه‌های بزرگی پیدا می‌کند و آن دغدغه‌ها گاهی آن قدر بزرگ می‌شوند که اصلاً مرگ به فراموشی سپرده می‌شود. منتهی به فراموشی سپرده می‌شود، معنایش این نیست که طرف منکر مرگ می‌شود و توجه به این ندارد که زندگی این جهانی‌اش موقت است، اتفاقاً از بس توجه دارد که زندگی این جهانی‌اش موقت است، دیگر چندان ناراحتی ندارد که حالا کی مرگش می‌رسد.

دین نمی‌گذارد فرد دچار توهم خودبزرگ‌بینی شود

این دغدغه‌های بزرگ که در دین وجود دارد، یکی از این دغدغه‌ها که دغدغه کمی هم نیست، دغدغه اتصال با بی‌نهایت است و هر کسی جداً متدین شود، این دغدغه دامنش را خواهد گرفت. بدین معنی که یکی از کارهایی که دین‌ها برای ما انسان‌ها می‌کنند و علی‌الظاهر به نظر می‌آید که به ضرر انسان‌ها این کارها را

می‌کنند؛ ولی در واقع دقیقاً به نفعاً ماست، این است که این می‌آید قدر و قیمت انسان را در جهان هستی، دقیقاً به او نشان می‌دهد. دین نمی‌گذارد ما انسان‌ها دچار توهم خود بزرگ‌بینی شویم یا خود کوچک‌بینی شویم؛ بلکه دقیقاً می‌گوید که تو اینی، نسبت به کل جهان هستی یک چنین موجودی هستی با این اوصاف و ویژگی‌ها و این نقاط قوت و نقاط ضعف توست.

این مسئله باعث می‌شود انسان‌ها نه خودشان را نه کم‌تر و نه بیشتر از آن چیزی که هستند پندارند. اجازه نمی‌دهد دچار بزرگ‌بینی شوند و گمان کنند خیلی مهمند و از آن طرف خیلی نباید دچار خود کم‌بینی شوند تا فکر کنند که خیلی حقیرند. نقاط ضعفی که دین به ما نشان می‌دهد یکی این است که در زندگی این جهانی، علم مطلق برای تو حاصل نخواهد شد، دیگری قدرت مطلق برای تو فراهم نخواهد شد، سوم عصمت برای تو فراهم نخواهد شد، چهارم برای تو محبوبیت مطلق هم فراهم نخواهد شد، پنجم نیل به هر مقصود برای تو فراهم نخواهد شد.

اینها ۵ نوع از نقاط ضعف ماست. ولی نه بدین معنا که چیزهای بدی است که در ما باشد؛ یعنی ضعف‌هایی است که این ضعف‌ها می‌توانند سکوه‌های پرشی بشوند برای قول‌هایی که در دین در ما ایجاد می‌شود.

نیم خدا شدن بشر، توهم انسان بعد از رنسانس

یکی از توهمات که بشر مخصوصاً وقتی که از دین روگردان می‌شود، پیدا می‌کند و به‌خصوص از زمان رنسانس به این طرف دامنگیر خیلی‌ها شده این است که بشریت نیم خدا شده است، اگر نگوییم خدا شده است! در نظر خیلی‌ها بشر خدا شده است؛ یعنی آن اوصافی را که ادیان به خدا نسبت می‌دهند الان دارند آهسته آهسته به بشر نسبت می‌دهند.

دین با این تلقی مخالفت می‌کند، نه برای این مخالفت می‌کند که انسان را تحقیر کرده باشد، برای این است که انسان را آن‌چنان که هست تصویر بکند. اگر می‌گویند آن ۵ چیز برای انسان حاصل نمی‌شود، مطلقاً برای این نیست که بگویند انسان تو چقدر خواری، چقدر خفیفی و چقدر حقیری در برابر خدا. برای این نیست؛ بلکه می‌خواهند انسان را آن‌چنان که هست نشان بدهند. چون عمده ضربه‌هایی که در زندگی می‌خوریم برای

این است که خودمان را آن چنان که هستیم نمی شناسیم و چون از خود یک بر برداشت های غیر مطابق با واقع داریم، ضربه می خوریم.

ادیان می آیند نقاط قوت و ضعف را به ما انسان ها می گویند. وقتی نقاط قوت و نقاط ضعف با هم جمع شوند، دغدغه های جدیدی در انسان پدید می آید و آن دغدغه ها گاهی کاملاً بر روح انسان سیطره می افکنند؛ به طوری که مرگ فراموش می کند و مرگ در برابرش بازیچه می شود چون آن قدر این دغدغه ها بر روح چیره شده اند که در برابر آن دغدغه ها، هیچ وقت مرگ را به چیزی نمی گیریم.

یک حسن ختام عرض می کنم وقتی که حضرت پیامبر (ص) طبق نقلی که شده است - به حضرت علی ابن ابیطالب (ع) می فرمایند: تو در فلان موضع و در فلان زمان و مکان و اوضاع و احوال کشته می شوی، حضرت علی ابن ابیطالب (ع) فقط یک جمله می پرسند و آن اینکه: آن زمانی که کشته می شوم دینم در آن حال، سالم است یا نه؟!

چگونه می توانید این را تعبیر کنید؟! آیا می شود این گونه تعبیر کرد که مرگ چیزی است، هائل هم هست، ترسناک هم هست؛ ولی حضرت سؤال می کنند برای اینکه یک دغدغه دیگری برایشان پدید آمده و آن دغدغه دیگر به خود مرگ فی حد نفسه نمی گذارد که ایشان التفات کند. آن سلامت دین، دغدغه ایشان است و باعث می شود که برای آن بزرگوار، مرگ و زندگی هیچ فرقی نمی کند. فقط آن دغدغه هاست که دائماً ایشان را آزار می دهد که توجه به این کنند که آن دغدغه ها ارضا شده است یا نه.

«والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته»